

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابی القاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

بحث در این بود که آیا احیاء موات و باز عقود و ایقاعات و امثال این‌ها همان‌طور که در مورد شخص طبیعی مملک هست آیا در مورد شخص اعتباری هم هم‌چنین هست أم لا؟

راه سوم و راه دیگر که راه پنجم ظاهراً می‌شد از آن امور خمسه‌ای که در صفحه، بله در امر سوم بود از راه دوم. که الغاء خصوصیت بود.

راه دیگر این است که ما از راه الغاء خصوصیت پیش بیاییم برای این‌که بگوییم همان‌طور که شخص طبیعی با این ابزار می‌تواند مالک بشود شخص اعتباری هم با همین ابزار می‌تواند مالک بشود. به این بیان که بگوییم بعد از این‌که فهمیدیم که شارع مقدس بالاخره اعتراف به شخص اعتباری کرده. این از یک طرف که پذیرفته شخص اعتباری را. این جهات را هم به آن اضافه بکنید که خب شخص اعتباری برای چی پذیرفته؟ همین طوری یک اثری باید بر آن بار باشد. یک فایده‌ای بر آن بار باشد. بپذیرد این شخص اعتباری در عالم وجود دارد. این اثری ندارد. خب اثری که بر شخص اعتباری هست چیه؟ همین فعالیت‌های اقتصادی، چی، مالک بشود، بفروشد، بخرد، چه کند این‌ها دیگه. پس از یک طرف پذیرفته است که این شخص اعتباری وجود دارد. از طرف دیگر این امور را برای شخص حقیقی و طبیعی پذیرفته. ظاهر این است که دیگه فرقی نمی‌کند. چون آن شخص اعتباری برای این است که یک فراغی را پر کند. این فراغ اگر بخواهد منهای از این امور بشود این آن‌کارایی‌ای را که از دست می‌دهد. پس ممکن است کسی با توجه به این جهت بگوید که الغاء خصوصیت بعید نیست. حالا تا بخوانیم ببینیم که تا بعد.

«الإلغاء الخصوصية» از شخص طبیعی «إن لم تتحصل مشروعیة أسباب التملك للشخص الاعتباری من الأبحاث التي عقدناها حتی الآن»، اگر تحقق پیدا نکند و به دست نیاید مشروعیت اسباب، اسباب تملك برای شخص اعتباری از

بحث‌هایی که تا حالا منعقد ساختیم. اگر این به دست نیاید «فلا یبعد تحصیلها» یعنی تحصیل آن مشروعیت «بإلغاء الخصوصية» از شخص طبیعی. «فتثبت تلك الأسباب الآنفه للشخص الاعتباری»؛ بعید نیست تحصیل آن مشروعیت به الغاء خصوصیت که اگر این الغاء خصوصیت انجام شد پس ثابت می‌شود آن اسبابی که در گذشته نزدیک گذشت برای شخص اعتباری. حالا چرا بعید نیست تحصیل آن مشروعیت به الغاء خصوصیت؟ و چرا می‌شود الغاء خصوصیت کرد؟ «لأنه أولاً»: چون شأن چنین است. «أولاً وقع أصل وجود الشخص الاعتباری موقع القبول عند الشارع»، اصل این که شخص اعتباری در عالم هست این مورد قبول شارع واقع شده به ادله‌ای که قبلاً بیان کردیم. «فقابلیته للتملك مفروضة أيضاً». حالا که اصلش را پذیرفته پس قابلیت این که شخص اعتباری می‌تواند تملک پیدا کند نسبت به یک چیزهایی، این را هم پذیرفتیم. کلام در اسبابش است. این که شخص اعتباری هست و این که می‌تواند تملک پیدا کند. و الا شخص اعتباری که هیچ نتواند تملک پیدا کند فلسفه وجود ندارد که شارع اعتراف به او بکند. پس این که می‌تواند تملک هم بکند این هم یک امر مفروضی است. إنما الکلام حالا در چیه؟ در این که اسباب تملکش چیه. و الا وجودش و اصلش این که می‌گوید تملک می‌تواند بکند این‌ها مفروض. «وثانیا: لا فرق فی الارتکاز العقلائی أيضاً بین الشخصین» در ارتکاز عقلائی بین این دو شخص حقیقی و اعتباری فرقی دیده نمی‌شود. اگر بنا شد وجود داشته باشد و قابلیت تملک داشته باشد، بگویم بیع و شراء در حقیقی موجب تملک می‌شود، در این جا نمی‌شود. بگویم احیاء آن جا می‌شود، این جا نمی‌شود. بگویم حیات آن جا می‌شود، این جا نمی‌شود. این خلاف مرتکز عقلائی است. می‌فرمایند که «لا فرق فی الارتکاز العقلائی أيضاً بین الشخصین». یعنی شخص طبیعی و اعتباری. «فمثل ما یملک الشخص الطبيعي بالحیازة والشراء وغيرهما من الأسباب»؛ پس همان طور که مالک می‌شود شخص طبیعی به واسطه حیات و خریدن و غیر این دوتا از اسباب دیگر مثل صلح، مثل مضاربه، مثل مزارعه، مثل احیاء، مثل حیات، «فکذلک الشخص الاعتباری یملک بهذه الأسباب عندهم». شخص اعتباری هم مالک می‌شود به این اسباب نزد عقلاء و عرف. «وبالتنبه لهاتین النکتین فلا یبعد أن یکون الفهم العرفی عن الأدلة الشرعية عدم الاختصاص بالشخص الطبيعي». با تنبه پیدا کردن و توجه پیدا کردن به این دو نکته که نکته اول

این بود که مفروض این است که شارع پذیرفته شخص اعتباری؛ پس قابلیت او را هم برای تملک پذیرفته. دو: این که بعد از این فرقی بین این‌ها دیده نمی‌شود. «فلا یبعد» این که فهم عرفی از ادله‌ی شرعیه عدم اختصاص به شخص طبیعی باشد. از خود دلیل این را می‌فهمند. نمی‌خواهیم قیاس بکنیم که بگوییم قیاس لیس من مذهبنا. نه، قیاس نمی‌خواهیم بکنیم. می‌خواهیم بگوییم از خود دلیل این عمومیت را می‌فهمد عرف. بعد از آن امر ارتکازی در ذهنش. یعنی مثلاً وقتی در دلیل واقع شد که بارها گفتیم «إغسل ثوبک، إذا اصاب ثوبک الدم فأغسله» این یک دلیل. آیا ما که در فقهاء فتوا دادند که همان جور که ثوب اگر دم به آن اصابت کرد متنجس می‌شود و راه تطهیر آن هم شستن است که از همین دلیل استفاده می‌کنند فأغسله؛ آیا می‌فهمند که بله، چیزهایی هم که اسمش ثوب نیست همین جور است. حالا اگر این چوب اصابه دم شد به آن، خب این هم نجس می‌شود. باید، متنجس می‌شود. راه حلش هم شستن است. اگر فرش شد، ثوب نبود خب همین جور است. اگر سنگ بود خب همین جور است. اگر کاسه بود همین جور است. فلز بود همین جور است. ما قیاس می‌کنیم. یا نه، می‌گوییم چون در عرف ثوب موضوعیت پیش‌شان ندارد وقتی شارع می‌گوید «إذا اصاب ثوبک الدم» می‌فهمند که این ثوب را از باب مثال گفته. این بیان، از خود دلیل می‌فهمند. نه از دلیل یک چیزی بفهمند ولی قیاس بکنند. که آن لیس من مذهبنا و ائمه با او مبارزه کردند کثیراً. این فهم عرفی از خود دلیل است این. این الغاء خصوصیت‌ها. می‌فرمایند که فلا ...

س: این من که در روایات ...

ج: آره. آن‌ها هم چون مخاطب این است. و الا می‌خواهد بفرماید کسی که قابلیت تملک را دارد. هر کس قابلیت تملک دارد بیاید احیاء بکند او محیات می‌شود مال او. هر که قابلیت تملک دارد بیاید حیازت بکند او ما هذهُ می‌شود مال او و همین‌طور بقیه. پس اگر نام آن‌ها را بردند، من گفتند چون قائل به افراد، قائل به مورد نیاز در آن آئینه هم این‌ها بودند. کما این که «إذا اصاب ثوبک الدم» خب معمولاً بدن انسان خون می‌آید، چی می‌آید، به همان توبش می‌خورد دیگه. حال بخورد به یک چیز دیگری؛ این هم ممکن است. ولی آن‌که به حسب غالب است این است دیگه. یا با آن می‌خواهد نماز

بخواند. حالا مثلاً با چوب و فلان که نمی‌خواهد نماز بخواند که. از این جهت اسم ثوب برده شده در روایت. عرف این را می‌فهمد که این از باب مثال از این باب گفته شده. خب مثلاً می‌گوید این، وقتی ماشین سوار می‌شوی می‌خواهی بروی مثلاً مسافرت؛ این جوری می‌گوید. خب ماشین را چرا گفتی؟ اگر با هواپیما بود نه؟ اگر با قطار بود نه؟ اگر با مثلاً مراکب دیگر بود نه؟ اگر پیاده رفتی نه؟ می‌فهمد. می‌فهمد آدم که این خصوصیتی ندارد. مگر یک جاهایی که یک شرائطی باشد، خصوصیتی باشد که با ماشین؛ مثلاً می‌گوید اگر با ماشین خواستی بروی مثلاً یک چیزی که فقط اختصاص به ماشین دارد آن خصوصیت. آن را ذکر بکند. خب این‌جا حالا این‌که، گفتیم «فلا یبعد أن یکون الفهم العرفی» از ادله‌ی شرعی؛ عدم اختصاص به شخص طبیعی. «نعم، یصح هذا الوجه فی الأسباب العقلیة، وأما فی الأسباب التبعیدیة کتملک اللقطة فی بعض الموارد، فلا یخلو إلغاء الخصوصیة من الإشکال». خب این دلیل البته که الغاء خصوصیت باشد، این در جاهایی قابل پیاده شدن هست که آن امر عقلاییه در آن وجود داشته باشد. چون ما به برکت او می‌فهمیدیم که خصوصیت ندارد. الغاء خصوصیت می‌کردیم. گفتند که این‌که وجود دارد، قابلیت تملک هم که دارد. خب این چه فرقی می‌کند توی عقلاء؟ می‌گویند چه فرقی می‌کند بین این و طبیعی که آن‌جا بیع و شراء موجب بشود، این‌جا نشود؟ آن‌جا حیازت موجب بشود این‌جا نشود؟ آن‌جا احیاء موجب بشود این‌جا نشود؟ آن‌جا مضاربه و صلح و فلان موجب بشود این‌جا نشود؟ چون این‌ها یک امور اسباب عرفیه عقلاییه هست و در ارتکازات عقلاییه این است که این‌ها دیگر فرقی نباید بکند بین خودشان. وقتی هم شارع می‌گوید از کلام شارع همین را می‌فهمند که خصوصیت ندارد. اما اگر یک اسبابی باشد که توی عرف نیست. و شارع آمده تأسیس کرده. و تعبد است. این‌جاها ما بخواهیم بگوییم آن‌جا الغاء خصوصیت بکنیم می‌گوییم نه. این یک امر عرفی که نیست. شارع آمده این را جعل کرده. شاید این تعبد برای صورت خاصی است. مثل چی؟ مثل لقطه، لقطه در بعض موارد که علامت نداشته باشد که قابل شناسایی باشد و از نظر مقدار هم مقدار خاصی فرموده. مثلاً دوازده و خرده‌ای فرموده باشد. که این‌جا را اگر شارع فرمود می‌توانی تملک کنی؛ نمی‌توانیم بگوییم که خب اگر مدیرعامل یک بانک هم توی مسیرش یک لقطه‌ای را دید، به قصد بانک بردارد و بگوید این مال بانک باشد. یا به قصد خودش بردارد

خب آدم است اشکال ندارد. مضمول ادله می‌شود. ولی می‌توانیم بگوییم اگر به قصد بانک برداشت. یا مدیرعامل یک شرکتی به قصد شرکت برداشت. می‌گوید من خودم نمی‌خواهم. می‌خواهم به قصد شرکت بردارم. یا یک صندوق مال صندوقی است مال بینوایان و فلان، می‌گوید من برای آن صندوق می‌خواهم بردارم این به آن‌ها داده بشود. نه. این‌جا الغاء خصوصیت واضح نیست. ممکن است ولی نمی‌شود اطمینان به این الغاء خصوصیت. چون یک امر توی بین عقلاء نیست این. از این جهت. در مثل این جور جاها اشکال پیدا می‌شود. از این راه نمی‌توانیم اثبات کنیم. پس بیشتر اسباب تملک را که عقلانی هست این الغاء خصوصیت پوشش می‌دهد اما نه تمام اسباب تملک را که آن اسبابی که عقلانی نیست. می‌فرمایند «نعم، یصح هذا الوجه» که الغاء خصوصیت باشد در اسباب عقلانی. و اما در اسباب تعبدیه مثل تملک لقطه در بعض موارد، این الغاء خصوصیت خالی از اشکال نیست. کما این یک مطلب.

«کما أن السبب الأول وهو تخصيص المال فی بدو التأسيس لا یوجد فی الشخص الطبيعي علی نحو التزامن»، آن سبب اول که البته ما در سبب اول بودنش اشکال کردیم. سبب اول چی بود؟ این بود که بیابند همزمان با انشاء شخص اعتباری و ایجاد شخص اعتباری همزمان مالی را هم تملیک او کنند. که دوتا مثال برایش می‌زنیم. یکی این‌که خود مؤسسين همان موقعی که دارند می‌گویند انشأناً فلان بانک را یا فلان صندوق را یا فلان شرکت را، همان موقع همزمان به او خودشان می‌گویند که مثلاً فلان مقدار سرمایه هم تملیک این بانک است. یا نه، این شخص دارد می‌گوید من این صندوق را دارم ایجاد می‌کنم. همان زمان یک کسی هم کنارش ایستاده؛ همان‌طور که او دارد می‌گوید انشأناً هذا الصندوق، او هم می‌گوید ملکته فلان مقدار معاً. خب این اشکال صحبت بود. اشکال‌هایش را دفع کردیم گفتیم می‌شود. ولی از راه الغاء خصوصیت این‌جا ممکن است یک کسی بگوید نمی‌توانیم کار را درست کنیم. اگر ادله خودش نگیرد از راه الغاء خصوصیت نمی‌توانیم درست کنیم. چرا؟ برای این‌که در شخص طبیعی چنین چیزی وجود ندارد که با تحقق شخص طبیعی، همزمان تحقق شخص طبیعی مالک یک چیزهایی هم بشود. همزمانی ما در آن‌جا نداریم. مگر یک مثالی پیدا کردند می‌گوید مگر این را بگوییم. بگوییم که شخص طبیعی مالک اعضاء و جوارح خودش هست یا نیست؟ مالک کلیه‌اش است، مالک قلبش

هست، فلذا می‌تواند کلیه را بفروشد. مثلاً یکی از کلیه‌هایش را بفروشد. الان می‌فروشند دیگه. لا بیع إلا فی ملک. می‌گویند که آقا مالک کلیه. انسان مالک اعضاء و جوارح خودش هست. خب همزمان است دیگه. نه این‌که بعد از این‌که خلق شد می‌گذرد مالک کلیه‌اش می‌شود. وجود او و اعضاء او مع است. در عین حال هم مالک است. اگر این را بگوییم که همزمانی در شخص طبیعی وجود دارد آن وقت بگوییم که خیلی خب؛ پس در شخص اعتباری هم می‌شود. همان حین وجود شخص اعتباری، در همان حین مالک آن اشیائی که به آن تملیک می‌شود می‌شود.

س: ...

ج: بله؟

س: این مسلم است؟

ج: نه، مسلم نیست. اگر گفتیم است. «كما أن السبب الأول» که چی بود؟ «وهو تخصيص المال في بدو التأسيس» و آن تخصیص مال دادن و تملیک مال نمودن است در همان بدو و ابتدای تأسیس. نه این‌که اول تأسیس بشود بعد به او تملیک بکنند. این مطلب «لا يوجد في الشخص الطبيعي على نحو التزامن» به‌نحو همزمانی ما در شخص طبیعی نداریم. چون معمولاً آدم‌ها درست می‌شوند. بعد مالک چیزی می‌شوند. «إلا أن يلتزم» مگر این‌که التزام داده بشود «بأن الإنسان يملك أعضاء بدنه من الكلى و نحوها ملكية اعتبارية» بگوییم انسان مالک اعضاء بدنش می‌شود، اعضاء بدن از کلیه‌ها و نحو کلیه‌ها مالکش می‌شود «ملكية اعتبارية» یک ملکیت البته ملکیت تکوینی دارد یعنی سلطه‌ی تکوینی دارد آدم بر اعضاء و جوارح خودش، اما ملکیت اعتباریه، مثل این‌که آدم مالک منزلش می‌شود، ماشینش می‌شود، لباسش می‌شود، کتابش می‌شود بگوییم همین‌جور این ملکیت اعتباری برای اعضاء و جوارحش هم وجود دارد. این‌جا «فایجاد فرد من الإنسان ایجاد شخص يملك شيئاً في بدو التكوّن» وقتی خدای متعال ایجاد می‌کند یک شخص طبیعی را، در همان زمانی که دارد با ایجادش آن مالک این امورش هم می‌شود، همزمانی. هم دارد وجود پیدا می‌کند هم همان زمان مالک می‌شود. یعنی همان زمانی که مثلاً در رحم مادر این دارد کلیه‌اش ساخته می‌شود همان زمان، همان زمان با ساخته شدن کلیه مالک کلیه هم هست.

س: ....

ج: بگوییم همان وقت که دارد ساخته می‌شود مالکش است. بله اگر بگوییم بعدش هست بله.

س: ....

ج: نه به دنیا آمدن که ساختن نیست، ساخته است دارد از یک‌جایی می‌آید بیرون.  
س: ...

ج: نه چون توی آن روایت ارث این است که این صبر می‌کنند اگر زنده آمد بیرون مالش می‌شود، تا توی رحم مادر است معلوم نیست، نه کنار برایش می‌گذارند اما مالک می‌شود آن موقع معلوم نیست.

«فایجاد فرد من الانسان» پس بنابراین روی این حساب ایجاد یک فردی از انسان درحقیقت ایجاد شخصی است که «یملک» یک چیزی را در بدو تحقق و وجود یافتن و تکون یافتنش «فعلی ذلك» اگر این را گفتیم «یمكن التعدي» از شخص انسانی به شخص اعتباری و شخص طبیعی به شخص اعتباری.

خب بحث بعدی «شروط اسباب التملك» خب در این اباحتی که گذشت ما اثبات مثلاً کردیم به این‌که همان اسباب و تملکی که در شخص طبیعی هست در شخص اعتباری هم هست، خب اصل این مطلب اثبات شد، حالا کلام در این است که این اسباب تملک در شخص حقیقی و طبیعی دارای یک شروطی است، آیا این شروط هم در شخص اعتباریه هم وجود دارد؟ البته شروط ممکنه‌اش، حالا مثلاً در آنجا می‌گوییم باید بالغ باشد مثلاً تا بیعش صحیح باشد به اذن ولی‌اش باشد، این حرف‌ها که باید بالغ در شخص اعتباری بلوغ یعنی چی؟ این بحث فلذا مهم است که آیا همان شرائطی که ما در مورد اثبات تملک در مورد شخص طبیعی می‌گوییم همان شرایط در مورد شخص اعتباری هم لازم هست یا نه؟ «شروط اسباب التملك: الأسباب التي سقناها حتى الآن لا توجب الملكية للشخص الطبيعي بالإطلاق» اسبابی که تا حالا بیان کردیم و ردیف کردیم آن‌ها را، این‌ها موجب ملکیت شخص طبیعی بطور اطلاق بدون شرط در هر فرض و زمینه و حالتی نمی‌شوند «بل بشروط خاصة» که آن شروط ذکر گردیده شده «في أبوابها الفقهية» شرط اجاره را در باب خودش ذکر کردند، شرایط بیع را در باب خودش ذکر کردند، شرط مضاربه را در باب خودش ذکر کردند، شرط احياء و حيازت و این‌ها را هم در ابواب خودش ذکر کردند. «مثلاً يُشترط قصد التملك، بل حتى في حيازة المباحات - بناءً على أحد الأقوال - يُشترط قصد التملك أيضاً» مثلاً مثال می‌زنند می‌گویند که شرط قصد تملک، آدم باید قصد تملک کند حتی در باب حيازت هم در باب حيازت و مباحات هم گفتند باید قصد تملک باید بکنی تا ملک بشود. حالا مثلاً یک کسی رفته نشسته یک‌جایی برای تفریح، خب این یک سنگی را از توی مثلاً رودخانه یا از روی زمین برمی‌دارد، تا برداشت می‌شود مالک؟ یا نه اگر قصد تملک کرد می‌شود مالک؟ و الا حالا برداشته دوباره می‌اندازد. این جور نیست که به نفس برداشتن آدم بشود مالک، قصد تملک لازم است. حالا صحبت این است که همان جور که در حيازت بحسب بعض اقوال گفتند قصد تملک لازم است و الا یک کسی می‌آورد قصد تملک هم نمی‌کند. یکی از دوستان نقل می‌کرد که آیت‌الله تبریزی رحمه‌الله می‌فرمود این چیزهایی که برای من هدیه می‌آورند کتاب و فلان و این‌ها قصد تملک نمی‌کنم برای این‌که اگر قصد تملک کنم مالک می‌شوم باید آخر سال خمسش را بدهم، من هم قصد تملک نمی‌کنم. یا مرحوم شهید مدنی قدس‌سره از بعضی بستگان‌شان شنیدم که ایشان وصیت کرده بود که آن ماشینی که در اختیار من بود من قصد تملک نکردم بعد از فوت من به ارث برده نمی‌شود من قصد تملک نکردم این را برگردانید بدهید مثلاً به فلان، قصد تملک

نکرده. خب این قصد تملک بعضی‌ها می‌گویند لازم است، آیا این قصد تملک که آن‌جا شرط است در مورد شخص اعتباری هم شرط است؟ چون آن‌جا از خودش مثلاً متمشی نمی‌شود مدیر عاملش، آن رئیسش آن چیز باید قصد تملک بکند برای آن بانک یا برای آن صندوق یا برای آن شرکت. «ففي اللقطة مثلاً یشرط قصد التملک» در باب لقطه گفتند قصد تملک لازم است و الا همین‌طور از زمین برداری ولو علامت نداشته باشد از نظر قیمت هم در همان حدی باشد که جایز است تملک ولی کسی بردارد قصد تملک نمی‌خواهد بکند، می‌گوید بردارم می‌دهم به حاکم شرع مثلاً، می‌دهم به فلان‌جا که آن‌ها طبق مثلاً.. به نفس برداشتن مالک نمی‌شود قصد تملک می‌خواهد. بل حتی در حیازت مباحات بنابر بعض اقوال در آن‌جا هم «یشترط قصد التملک» نیز. آیا حالا این‌ها در مورد چیز هست یا نه؟

«و كذلك تلزم الشروط العامة بنحو کلی في العقود، کاشتراط قصد مضمون العقد و عدم وجود الإکراه» همین‌طور لازم است شروط عامه بنحو کلی در باب عقود که گفتند مثلاً عقل و تمییز و قصد و عدم اکراه و این‌ها امور عامه‌ای است که در تمام عقود لازم است. باید اکراه نباشد، یک کسی شمشیر بالاسر یک کسی گرفته گفته این خانه‌ات را بفروش، این ماشینت را باید بفروشی و الا آتش می‌زنم و الا تو را می‌کشم. خب این‌جا معامله باطل است دیگر «رفع ما استکرها علیه» و روایاتی دارد که باطل است. خب این‌جا هم اگر مدیرعامل را شمشیر بالای سرش گرفتند گفتند این متاع را بخر یا این زمین را بفروش یا این قرض را بده، اگر ندهی پدرت را درمی‌آوریم، خب بانک را آتش می‌زند مثلاً، این‌ها شروط عامه است باز این بحث این است که این شروط عامه‌ای که در مورد اشخاص طبیعی هست در مورد اشخاص اعتباری هم این شروط عامه لازم است؟ و وجود دارد یا نه؟

س: ...

ج: قهراً این‌ها بخشی‌اش برمی‌گردد، قهراً بخشی‌اش این‌جوری است یعنی به توسط آن‌ها ...

س: ...

ج: بله دیگر و الا صیغه هم می‌خواهد بخواند باید بگوید ملکث، قصد انشاء باید بکند، خب خودش که نمی‌تواند بکند.

س: ...

ج: بله مثل متولی مسجد می‌ماند، برای مسجد می‌خرد حالا اگر چیزی می‌خواهند برای مسجد بخرند متولی باید چی باشد؟ قصد بکند دیگر.

می‌فرمایند که «و كذلك تلزم شروط العامة بنحو کلی» در باب عقود مثل «اشتراط قصد مضمون العقد» این را باید قصد بکند «و عدم وجود الاکراه، أو الشروط التي تلزم في بعض العقود» یا آن شرط‌هایی که در بعض عقود، آن کلی بود «تلزم شروط العام بنحو کلی» در همه‌ی عقود، آن‌که در همه‌ی عقود بلااستثناء لازم است مثل قصد به مضمون، مثل این‌که اکراهی در کار نباشد و امثال ذلک. بعضی از شروط اصلاً مال بعضی از اسباب تملک است نه مال همه‌اش، مثل چی؟ مثل علم بعوضین. علم بعوضین در باب بیع هست اما در باب



صلح نیست، باب صلح اوسع از باب بیع است دیگر، نمی‌داند اصلاً توی این گونی چی هست؟ آن هم یک گونی دستش است این هم یک گونی، این نمی‌داند توی آن گونی چی هست آن هم نمی‌داند توی این گونی چی هست، نمی‌داند، می‌گوید آقا ما مصالحه می‌کنیم آن گونی به‌جای این گونی، باشد اشکالی ندارد اما بیع نمی‌شود این کار را بکند. و «او الشروط التي تلزم في بعض العقود» مثل اشتراک علم بعوضیت در بیع یا تحقق قبض در هبه. در باب هبه می‌گویند همین که بگوید و هبتک هذا، یک کتابی است این‌جا می‌گوید به یک کسی خطاب می‌کند می‌گوید و هبتک هذا الكتاب، او هم می‌گوید قبلت، به همین کار درست نمی‌شود. مشهور فقهاء فرمودند باید چی هست؟ باید این کتاب را قبض بدهد آن بگیرد این کتاب را، قبض کند این کتاب را. خب این‌جا هم، البته این فتوای مشهور کاد ان یکون متفقاً هست ولی بعضی معاصرین مثل آیت‌الله حائری دام‌زله در حاشیه‌ی منهاج الصالحین یک حاشیه‌ی مفصله‌ای ایشان آن‌جا دارند و ایشان ادله را بررسی کردند فتوا به این طرف ندادند اما اصل این مطلب را مورد تشکیک قرار دادند که آیا واقعاً در باب هبه قبض شرط است؟ مثل باب صرف و سلم است که قبض می‌خواهد یا این‌که نه؟ حالا من شاء فالیراجع الی آن حاشیه که حاشیه‌ی مفیده‌ای است. می‌فرمایند که یا تحقق قبض در باب هبه. حالا این‌جا اگر آمدند یک چیزی را بخشیدند به بانک، بخشیدند به صندوق کمک به ایتم، این‌جا حتماً باید مدیرعامل برود از قبل آن صندوق قبض کند تا ملکیت حاصل بشود یا دیگر لازم نیست؟

«فهل يجب تحقق الشروط الأنفة» شروطی که به گذشته قریب ذکر شد آیا واجب است تحقق این شروط در حصول ملکیت برای شخص اعتباری و اسباب ذکر شده که عقود و ایقاعات و نمی‌دانم امثال ذلک باشد أم لا؟ «يمكن القول - بنظر عامة - إنَّ كلَّ هذه الشروط معتبرة في الشخص الاعتباري أيضاً» ممکن است با یک نظر گسترده و عمومی کسی بگوید آره، هر چی آن‌جا شرط است این‌جا هم شرط است، چون بالاخره این‌ها اسباب تملک است، این‌ها شرط این است که این سبب می‌تواند ایجاد کند تملک را، دیگر فرقی نمی‌کند حالا بخواهد متملک شخص طبیعی باشد یا آن متملک شخص اعتباری باشد. «و يمكن القول» به یک نظر عام و گسترده چه قوی بگوییم؟ این قول، این انّ مقول آن قول است «انّ كلَّ هذه الشروط معتبرة في الشخص الاعتباري» نیز «فهذا هو مقتضى إلحاق الاعتباري بالطبيعي» این‌که همه‌ی شروط آن‌جا در این‌جا هم لازم است این مقتضای این است که بشر آمده و همچنین شارح، شخص اعتباری را ملحق کرده به شخص طبیعی. این‌که این را به آن ملحق کرده ظاهرش این است که یعنی هرچی آن‌جا هست این‌جا هم باید باشد دیگر.

س: ...

ج: نه خب آن‌هایی که معقول است دیگر، ??? چه جور مثلاً؟

«و كما مر في مقدمة بحث الشخص الاعتباري، فالشخص الذي وجد في بدء حياة البشر، و وقع موضوعاً للأحكام و التشريعات هو الشخص الطبيعي، و أما الشخص الاعتباري فقد تشكل بمرور الزمان بحسب متطلبات الناس، ثم وضعت له أحكام الشخص الطبيعي» می‌گویند که آن چیزی که در بشر در ابتدای زندگی بشر پیدا شده همان شخص طبیعی بوده و برای سامان دادن به امورات شخص طبیعی خب بشر به آن عقل خدادادی و

فطرت خدادادی و بعد بواسطه‌ی این‌که خدای متعال انزال کتب فرموده، ارسال رسل فرموده این‌ها، برای تنظیم حیات بشر یک قوانینی، یک ضوابطی این‌ها درست شده. این‌ها در ابتدای کار برای شخص طبیعی بوده. بعد که بشر دیده بسنده کردن به شخص طبیعی همه‌ی کارها را حل نمی‌کند و باز نیاز است در شخص‌های غیر طبیعی هم به این اسباب، کم‌کم بشر آمده این‌ها را هم ملحق کرده گفته خب بله حالا خود ماها مالک یک چیزی می‌شویم وقتی مالک می‌شویم دیگری نمی‌تواند در آن تصرف کند، اگر بخواهد تصرف کند باید از ما اجازه بگیرد یا وکیل ما بشود یا مأذون ما بشود یا ولی ما باشد مثلاً این‌جوری بشود؛ خب حالا آمدند یک چیزی ساختند به عنوان معبد که عبادت در آن‌جا بکنند، می‌گویند خب حالا این در و دیوارش مال کی هست؟ این سنگ و آجرها مال کی، اگر کسی بیاید مثلاً دارد خانه می‌سازد ببیند سنگ این‌جا را بردارد ببرد؟ می‌گوید نه، این هم همان‌جور که بشر لازم دارد که یک مالکیتی برایش فرض بشود که دیگر نتواند بیاید بردارد، اگر برداشت غاصب حساب بشود، باید مجازات بشود، باید جبران بکند، باید خسارت بدهد، این نظمی که لازم است در انسان طبیعی برای این‌که هرچ‌ومرج در شخص اعتباری هم پیدا نشود لازم است، مسجد هم باید این‌جوری باشد، این مال مسجد است کسی بردارد غاصب می‌شود، کسی بردارد باید جبران بکند، مجازات باید بشود. و الا هرچ و مرج می‌شود نه صاحب، مسجد می‌تواند صاحب فرش بشود نه صاحب درب بشود، نه صاحب چی بشود. دیدند همان فلسفه، همان مصالحی که در بشر طبیعی باعث شده که بشر طبیعی اسباب تملک داشته باشد، این شرایط را داشته باشد بشود ملک او، همین شبیه همین‌ها در مورد شخص اعتباری‌هایی که توی زندگی بشر لازم است. فلذا آمدند شخص اعتباری را ملحق کردند، قهراً همان شرایط را هم برای این قرار دادند.

س: ...

ج: نه زیربنای الغای خصوصیت است دیگر فرقی نمی‌کند. منتها این توجه به فلسفه‌اش است، یک‌ذره با فلسفه‌اش توجه می‌کند می‌گوید می‌آید آن‌جا.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین.

پایان.